سخنرانی مسجد سید عزیزالله تهران - جلسه 9

أَعُوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْـبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَـيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ

صاحب الهيبه العسكريه و الغيبه الالهيه سيدنا و مولانا و امامنا و هادينا بالحق القائم

و اللعن الدائم علي اعدائه

(سنريهم آياتنا في الافاق وفي انفسهم حتي يتبين لهم انه الحق او لم يكف بربك انه علي كل شيء شهيد) [1]

در و ديوار و زمين و آسمان و هرچه که در اين عالم ماده و مُده هست، همه به زبان فطرت و منطق طبيعت به ما ميگويند: خدا. ميگويند: خدا، خدا، خدا. به زبان فطرت، داد خدائي از دهان همه ذرات موجودات بلند است.

يك بيان، اگر خاطر شما باشد، پريروز مقدماتی را گفتم و در ذيالمقدمه هم يك مقداري صحبت کردم، آن را تمام کنم و بعد مطلب مهم‌تری را که مهمتر است، شروع می‌کنم.

طبيعيت و ماده، که ماديين ماوراء آن را منکر هستند، و مبدا و مصدر همه اشياء را ماده ميدانند. هم ماده ميگوئيم، هم طبيعت ميگوئيم، اسم‌هاي مختلف دارد، یک اسم نيست.

اين ماده، يا شعور و علم و دانش دارد و يا ندارد.

خوب فضلاء توجه کنيد، به قول فوکولي‌ها مطلب دو دو تا چهار تا است. به قول ما آخوندها، مطلب دائر بين النفي و الاثبات است، بين نفي و اثبات، منزله سومی نيست.

این ماده‌اي که مادر شما است، بچه‌های مادر داد می‌زنند، فریاد مادر خود را به آسمان بلند کردند و می‌گویند: غیر از این مادر، هیچی دیگر نیست، پدری نیست، این مادر، این ماده و طبیعت، علم و شعور و ادراك دارد یا ندارد؟

یا باید بگوئید دارد، یا باید بگویید ندارد. اگر دارد، همه اشیاء باید داراي همه کمالات باشند، فضلا، جوان‌ها، دانشمندان، خوب توجه کنید، پدر مادیین سر این سئوال و جواب در می‌آید.

اگر ماده ذاتا داراي شعور و ادراك است، باید تمام آن‌چه که در عالم است، داراي همه کمالات باشد، زیرا همه ماده هستند و ماده هم که به ذاته، داراي شعور و علم است. این آثار علم و شعوری که در اشیاء دیده میشود، در نباتات خیلی نمایان است، در حیوانات نمایان‌تر است، در خود ما که انسان هستیم، فوق همه نمایان‌تر است همه آثار علم.

میبینید، به کره مریخ بدون آدم میروند، سفینه میفرستند و در مریخ وارد میکنند، سفینه بدون آدم از آن‌جا گزارش به این‌جا میدهد. چندین میلیون فرسخ راه فاصله است.

آن سر دنیا صحبت میکند، با یك ثانیه فاصله این سر دنیا میشنود، از آمریکا تلفن میکند، شما این‌جا گوشي را برمیدارید و صحبت میکنید، این‌ها آثار علم است. در حیوانات آثار علم عجیبي است. از آن کوچک آن‌ها گرفته تا بزرگ آن‌ها، از مورچه گرفته تا به فیل و کرگدن.

همین مورچه پدرسوخته، نمي‌دانید چه جنسی است؟ از صد تا بازاري مُحتَکر، محتکرتر است. در روزنامه نوشته بودند در اهواز چندین هزار تخم مرغ احتکار شده است، به نظرم میخواسته زیر خودش بگذرد تا جوجه شود! تخم مرغ، روزی مردم در ماه رمضان است!

مورچه از صد تا محتکر، احتکارش بیشتر است، یك کلمه میگویم ورد میشوم. این مطالب آسان است و همه شما می‌دانید.

این حیوان، یك سال بیشتر عمر نمیکند، خیلي خودکشي کند، به یك سال نمیرسد. خوراکش هم از طریق شامه است و از طریق ذائقه نیست، یعني بو مي‌کند و به رائحه مطعومات سیر میشود. براي هر دانه مورچه‌اي در دوره سال، چهار دانه، پنج دانه گندم بس است.

ولی به پنج میلیون دانه گندم هم قانع نیست، واي که اگر بفهمد که فلان جا انبار گندم است.

در دزدي هم دست اتحاد عجيبي دارد! بر اثر اتحاد خود، خانهها را خالي ميكنند. يك مرتبه ندا بلند ميشود، آي ملت غيور، جوان‌های وطن، بیایید که فلان جا انبار گندم پیدا شده است. يك نهضت ملي راه مي اندازند، مثل زنجیر به هم چسبیدند و انبار را خالي ميكنند.

این شعور را در او نگاه کن، که دانه گندم را نصف میکند، چون زمین مرطوب است، اگر دانه گندم همین‌طور زیر زمین برود، ممکن است سبز شود و از استفاده و بهره‌برداري مقطوع شود. در تیر ماه، قلب الاسد، در آفتاب سوزان، آن‌ها را پهن میکند تا آن شیره وسط گندم که ماده نباتی است خوب بسوزد و سبز نشود.

در تخم گشنیز میداند که اگر آن را نیم هم بکند، باز سبز میشود، آن را چهار تکه میکند که مواد حیوی او و ماده‌های ولایتی او بسوزد و دیگر به هیچ وجه سبز نشود.

این شعور را او دارد و شما ندارید!

خانه‌اي كه ميسازد، سه طبقه مي‌سازد، طبقه وسط برای انبار گندم است، زيرش خالي باشد. گربه‌رو داشته باشد که بادگیر باشد، بالا برای خودش است، دو تا در دارد که اگر از يك در، خطر سیلی آمد، از در دیگر فرار کند.

این شعورها و دانش‌ها در حیوانات است، انسان که فوق‌العاده است!

حالا، آقازاده‌ها، فضلا، دانشمندان، این نکته را حسابش را داشته باشید.

این میکروفون ماده است و غیر ماده چیز دیگری نیست، این منبر، ماده است، این ستون، ماده است، این هوا، ماده است، حوض، آب، خاك، من، شما، همه ماده هستیم، به جز ماده چیز دیگری نیستیم.

آن‌چه در این فضا است، در این اقیانوس مواج اِتِر، به قول فرنگي مآب‌ها، همه‌اش ماده است، غير ماده چيز ديگري نيست. حالا، ماده شعور و علم، ذاتی‌اش است، برای خودش است؟ یا شعور و علم، برای خودش نیست و به او میدهند؟ شق سوم ندارد. اگر برای خودش است، باید این چوب داراي شعور باشد، آن هم انحاء شعور و علم را باید دارا باشد. تمام علم‌هائي را كه مورچه دارد، عنکبوت دارد، پرنده دارد، چرنده دارد، درنده دارد، شناکننده دارد، خزنده دارد، هر کدام از این‌ها يك سلسله علم‌هايي و یک دسته علم‌هایی دارند. ماهی یک دسته علم دارد، پرنده یک صنف علم و یک سلسله علم دارد، خزنده یک سلسله علم دارد، رونده یک سلسله علم دارد، هرکدام یک سلسله علم‌هایی دارند.

انسان انحاء علوم دارد: ادبيت دارد، حكمت و فلسفه دارد، منطق دارد، كلام دارد، فقه و حديث و درايه و رجال دارد، تفسير و تاريخ دارد، علوم رياضي مختلف، علوم طبيعي مختلف، علوم الهي مختلف، اين‌ها همه علم است، همه را بشر دارد. اين علم‌ها، براى خود ماده است؟ ماده بذاته، داراي علم است؟ يا خير.

اگر علم ذاتي ماده است، بايد اين چوب، هم اديب باشد، هم گوينده باشد، هم فقيه باشد، هم حكيم باشد، تمام دانش‌ها را بايد اين چوب داشته باشد، چرا؟ چون اين چوب، ماده است و علم هم ذاتي ماده است.

اهل فضل فهميدند.

يك قدري سادهتر.

آقا ذاتي آتش، حرارات است. اين‌طور نيست؟ حرارت و گرمي، ذاتي آتش است، هرجا آتش بود، حرارت هم هست، معطلي ندارد، چون ذاتى او است، هرجا آتش باشد، حرارت هم موجود است، زيرا حرارت ذاتى آتش است. اگر علم، ذاتي ماده است، هرجا كه ماده وجود دارد، بايد علم هم وجود داشته باشد، و چون علم‌ها مختلف است، از حيث كميت و از حيث كيفيت، و همه اين علوم هم ذاتي ماده است، بايد هر جا ماده وجود داشت، همه اين علم‌ها باشد. يعني اين چوب، بايد هم آيت الله باشد، هم حجت‌الاسلام باشد، هم ثقه الاسلام باشد، هم ملك المتكلمين باشد، هم دبير باشد، هم دانشجو باشد، هم استاد باشد، هم پروفسور باشد، همه علم‌ها را بايد اين چوب داشته باشد، چرا؟ چون اين چوب، ماده است و علم هم ذاتي ماده است.

كمالات ديگر كه ديروز اشاره كردم، حُسن و جمال، لطافت و ملاحت، سباحت و وجاهت، اين‌ها همه كمالات است، و در اين عالم هست. يك نفر خوشگل است، يك نفر بدگِل است، يكي لطيف و ظريف است، يكي خشن است. ملاحت، خوش كمال است، سباحت، خودش كمال است، وجاهت خودش كمال است، اين كمالات ذاتي ماده است و براى خود ماده است؟ يا از خارج به ماده ميرسد؟ علم، ذاتي ماده است و براى خود ماده است يا از خارج به ماده است؟

اگر ذاتي ماده است، بايد اين چوب، هم ملا باشد و هم خوشگل باشد، هم ملا باشد و هم لطيف باشد، ظريف العلماء باشد، نظيف العلماء باشد، بايد همه علم ها را داشته باشد، چون ماده است، علم و كمالات ديگر هم كه ذاتي ماده است، مثل حرارت كه ذاتي آتش است، برودت، ذاتي يخ است، آب منجمد، بارد است، هر جا يخ بود، خنكي هم هست. شما يك‌جا را پيدا نميكنيد كه يخ باشد و گرم

باشد، يكجا را هم پيدا نميكنيد كه آتش باشد و سرد باشد. چون گرمی ذاتي آن يكي و سردي هم ذاتي اين يكي است.

حالا اگر كمالات، ذاتي ماده است، هرجا ماده پيدا شد، بايد اين كمالات هم باشد. بايد اين چوب هم خوشگل باشد و هم ملا باشد، اين ميكروفن هم خوشگل باشد و هم ملا باشد، اين بادبزن دست بنده، بايد اعلم العلماء باشد، پروفسور اول دنيا باشد، استاد كرسي كمبريج باشد، مدير مدرسه سوربن پاريس باشد.

اين الفاظ و قلمبه‌ها جوان‌ها را خوشحال ميكند، اسم اروپا كه می‌آيد می‌گويند: درست گفتی. اغلب آن‌ها به اندازه خر نمی‌فهمند.

در الهيات، صفر صفر هستند، چهار تا كلمه رياضيات و طبيعيات، آن هم فوق العاده نيست، ريشه آن را از ما گرفته‌اند. غرب از شرق گرفته است.

بگذريم.

ناچار بايد بگويند: علم از خارج به ماده ميرسد. كمالات: ظرافت، لطافت، وجاهت، ملاحت، سباحت، توانايي، كه قدرت باشد، همه اين كمالات از خارج به ماده ميرسد. پس معلوم ميشود خارج از ماده و ماوراء ماده، يك معدن كمالي است، يك خزانه كمالاتي است كه از آن خزانه، اين كمالات به ماده ميرسد، آن هم نه همه ماديات، به بعضي از مادهها، بعضي از كمالات در بعضي از اوقات، روي مصلحت و حكمتي كه آن خارج از طبيعت، در او ديده است، ناچارم اين حرف را بزنم، و اين حرفي است كه ما الهيون ميزنيم، ما خداپرست‌ها ميزنيم، ما همين را ميگوئيم.

ميگوئيم ماوراء اين ماده و ماوراء اين تركيب و تجزيه، ماوراء اين تحليل‌ها و تركيب‌ها، يك عالم ديگري هست، يك نشئه ديگري هست، يك قدرت ديگري ماوراء طبيعت و يك علم ديگري ماوراء طبيعت هست كه تمام اين كمالات عالَم، از آن منبع سرچشمه گرفته است. ناچار آن منبع بايستي غيرمتناهي و بی‌پايان و بي‌اندازه باشد، از حيث كمالات عَددا و عُددا، كماً و كيفاً و هو الله تعالي. فهميديد؟

هرچه به هركه ميرسد، هر كمالي، به هر صاحب كمالي كه نائل ميشود، به اراده و خواست او است، به عطاء و موهبت و مرحمت اوست. چرا ميدهد؟ براي آنكه چشمت كور شود، براي آنكه دلش ميخواهد، برای اين‌كه می‌خواهد بفهماند كه من «وهاب» هستم، ميخواهد بفهماند من «معطي»

هستم، ميخواهد بفهماند من «فياض» هستم، مي‌خواهد بفهماند من «محسن» هستم، برو تا آخر اسماء، من «محيي» هستم، اين را ميخواهد بفهماند.

چرا به اين يكي ميدهد و به آن ديگري نميدهد؟

اين نكتهها را عمدا تعرض ميكنم، هر يك اين‌ها يك بحث مفصل علمي دارد.

چرا به اين داده و به آن نداده است، برای این‌که چشم تو کور شود، براي آن‌كه بگويد: كار به دل‌خواه من است، دلم خواسته به اين داده‌ام و به او نداده‌ام.

تا كور شود هر آن‌كه نتواند ديد

كار، به دست من است، به اختيار من است، آزاد هستم. برليان را از ذغال‌سنگ بيرون مى‌آورم. ذغال‌سنگ كه كثيف‌ترين و متعفن‌ترين معدن‌ها است، برليان بيرون مي‌آورم. دلم ميخواهد حضرت خاتم الانبياء ابوالقاسم محمد9 از توي يك مشت عرب سياه سوخته، سر وكون برهنه ؟؟؟ 15 اوران اوتان بين الانسان و الحيوان، از ميان آن‌ها بيرون بياورم. از ملت متمدن، چهار هزار ساله، خير! بيرون نمى‌آورم. از ملت متمدن روم، ايتاليا، بيرون نمى‌آورم. از امت وحشي بياباني، كه فهم ندارند، از ميان اين‌ها بيرون مى‌آورم. گوهر شب چراغ را از پشكل بيرون مى‌آورم، برليان را از ذغال‌سنگ بيرون مى‌آورم تا كور شوي. تا ذغال‌سنگ اميدوار به من باشد، تا او هم طمع به فضل من داشته باشد.

من از مرده زنده بيرون ميكشم، تا مرده‌دلان به من اميدوار باشند، بگويند: (يا مخرج الحي من الميت) [2] ما را از اين مرگي كه داريم، بيرون بياور و حيات روحاني به ما بده، ما را زنده دل كن تا اميدوار باشند. تا آقاياني كه دارنده كمالات هستند، به خودشان باد نكنند، خيال نكنند برای خودشان است، نخير، مال شما نيست، مال يك آقاي فياض ذو الفضل عظيمي است كه دلش خواسته و به تو داده است، دلش خواسته تو را پادشاه كند، دلش خواسته تو را ثروتمند كند، دلش خواسته تو را ملا كند، (ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء) [3] و (يختص برحمته من يشاء) [4]

غمزه جان ستانش من نا اميد يفعل ما يشاء يحكم ما يريد

دلبخواه است، (قل اللهم مالك الملك توتي الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء) [5] ، بابا از (من تشاء) درويش‌ها وحشت نكن، (من تشاء) درويش‌ها به قدر يك پوست پيازی هم خاصيت و اثر ندارد، از (من تشاء) خدا بترسيد و به (من تشاء) خدا اميدوار باشيد. (تؤتي الملك من تشاء و تنزع

الملك ممن تشاء) [6] ، به هركس دلت بخواهد ميدهي و از هركس هم دلت بخواهد ميگيري، كار خدا دلخواه است، دل‌خواه است، محدود به يك علل و مبادي ملزمه نيست.

آقايان اهل علم خيلي تشريف دارند، فضلاء هستند، بحث كه به اين‌جا رسيد مقتضى است كه چند دقيقه يك كلمه‌اى اشاره كنم:

از جمله اشتباهاتي كه فلاسفه بشر دارند، از جمله جاهايي كه فيلسوف بشري، سكندري خورده و به مغز پائين آمده است، اين محل است، فلسفه بشري، عطاء حق را در استعداد «مُعطَي به» محدود ميكند. ميگويد: اين چرا اين‌طور شد؟ ميگويد: استعداد داشت.

به قول «حاج ملا هادي سبزواري» مي‌گويد: استعداد ذاتي، استدعاي فطري است و خدا مجيب الدعوات است. او به لسان فطرت استدعا كرده است و خدا هم اجابت كرده است، آن ديگري استعداد نداشت و خدا به او نداد.

حواستان را خوب جمع كنيد، خيلي عاميانه ميگويم.

بخشش خدا را محصور در موارد استعداد ميكنند. محدود به اندازه استعداد مى‌كنند. مى‌گويند: اين، استعداد ماهوي و ذاتيش اين قدر بود، خدا اين را به او داد، ديگرى استعداد ذاتيش آن قدر بود، خدا آن اندازه به او داد.

خوب فضلاء توجه كنيد، اگر مطلب اين‌طوري است كه فلاسفه ميگويند، پس ما بايد ممنون استعداد خود باشيم، نه ممنون خدا! چون استعداد داشتيم، خدا به ما داد و بايد هم بدهد، چون ديگرى استعداد نداشت، خدا نداد و نميتواند بدهد، پس ما ممنون استعداد خود بايد باشيم، شكرگزار استعداد ذاتى خود باشيم، ممنون از چه خدا مى‌باشيم؟

پس بايد فعل خدا محدود و محصور در موارد استعدادات باشد، به اندازه استعدادات باشد، دست خدا در غير اين مورد بسته است و ديگر نميتواند بدهد.

مورچه استعداد بنده را ندارند، بنا به فرمايش فلاسفه خداوند به مورچه قدرت بيان من، علم من، منطق من، شعردانى من، نثر خواني من را نميتواند بدهد، چون استعداد ندارد! و اين غلط است.

اين با معارف و فلسفه قرآن و روايات، صد در صد مخالف است. قرآن ميفرمايد: (قل اللهم مالك الملك توتي الملك من تشاء) [7] ، به هركس هرچه را بخواهد، ميدهد. علتي ندارد عطاي تو، جز مشيت و خواست تو.

لذا به هدهد، علم شناسائي آب را در زير هوا ميدهد، و به حضرت سليمان7 نميدهد! حضرت سليمان7 پيغمبر است، حضرت سليمان7 حشمت‌الله است، يك جلال ظاهري، خدا به اين پيغمبر داده است كه به احدي از انبياء بعد، اين جلال ظاهري را نداده است و به احدي از سلاطين دنيا، آن معنويت را نداده است. آن جلالت در ماده پر معنويت، منحصر به حضرت سليمان7 بوده است. همین حضرت سلیمان7 که جن، مستخدم او بود، انس، خادم او بود، پرنده‌ها، پرچم‌دار او و سایه‌بان او بودند، ایشان وقتی در هوا راه می‌رفت، آفتاب روی سر او می‌افتاد، چتر لازم است که از آفتاب مصون باشد، تعدادی پرنده بالاسر حضرت سلیمان می‌آمدند، بال به بال می‌بافتند، مانند چتر بر سر حضرت سلیمان7 سایه می‌انداختند، چتر حضرت سلیمان7 پر و بال پرندگان بود. یک روزی دید که از یک نقطه‌ای آفتاب بر روی صورتش افتاد. جستجد کرد که از مجا افتاده است و کدام پاسبان از پستش برکنار شده است که سوراخش باز شده است، دید که پست هدهد خالی است، از آن‌جا آفتاب افتاده است، (ما لِيَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كانَ مِنَ الْغائِبين) [8] این پاسبان متخلف کجا رفته است؟ سر پست خدمت نیست! اگر بدون عذر موجهی از پست خدمت برکنار شده باشد، یا سر او را می‌برم و یا او را با یک ناجنسی حبس می‌کنم. مثلا با یک کلاغ حبس می‌کنم. چون حبس با ناجنس، اشد عذاب‌ها است، سخت‌ترین عذاب‌ها است.

روح را صحبت ناجنس، عذابی است الیم — روغن سرد نریزید به بالای حلیم

بعد آمد و قصه صبا را آورد.

جناب هدهد آب زیر هوا را می‌دانست، و حضرت سلیمان7 نمی‌دانست.

صحبت علم شد، امام باقر7 به یکی از اصحاب فرمود: اگر خدا بخواهد علوم اولین و آخرین را به یک مورچه‌ای بدهد، می‌تواند یا نه؟ گفت: بله. فرمودند: آیا ما در نزد خدا از یک مورچه کمتر هستیم! علوم اولین و آخرین را خدا به ما داده است.

ان‌شاءالله در بحث امامت، یک بحثی را در علم امام خواهم کرد، شما زند هستید، من هم اگر تصدق سر شما زنده ماندم در علم امام بحث می‌کنم.

استعداد چیست! استعداد را هم، خود خدا می‌دهد، ظرفیت را هم، خود خدا می‌دهد، ظرفیت را می‌دهد و بعد هم می‌گیرد، لیوان را می‌آورد و در آن شربت به‌لیمو می‌ریزد، خودش بطری درست می‌کند و خودش شربت به‌لیمو می‌ریزد، رزقکم الله و جمیع الصائمین بحق امیرالمومنین7!

آخوند ملامحمد می‌گوید:

ما نبوديم و تقاضامان نبود

خدا

لطف تو بر ما عنايت‌ها نمود

در عدم ما مستحقان كي بديم   كه بدين عقل و بدين دانش زديم

«يا مبتدء بالنعم قبل استحقاقها» [9] ، ميگويد: بنده مستحق هستم. باب استفعال است، يعني طلب حق، حق مادرت را بر خدا داري؟ حق پدرت را داری؟ چه حقي؟ نبوديم، نبود، كيست كه حق داشته باشد! كه حالا طلبش را بكند.

پس استحقاق، غلط است، استحقاق يعني طلب الحق، چه حقي؟ كي؟ هيچي بودي، بنده خدا؟ هيچ هيچ. (هل اتي علي الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا) [10] ، تو اصلا شيئيت نداشتي بدبخت، آن وقت حق چه داری و بر چه كسي داري؟ طلب پدرمان است يا طلب مادرمان است، طلب بيبي خودمان را از خدا داريم؟ استحقاق؟

قربان اين معارف قرآن و روايات وادعيه.

جوان‌ها، از اين روايات و ادعيه و قرآن، صرف نظر نكنيد، اقيانوسي از علم و معرفت است، فلسفه بشري، ناقص است، خيلي هم، ناقص است، سكندري هم زياد خورده است.

«يا مبتدء بالنعم قبل استحقاقها» پيش از استحقاق، خدايا تو به ما نعمت دادي. استحقاق را هم خودت مي‌دهي، خودت حقي را براي ما قائل ميشوي. خودت حقي را قائل می‌شوی.

اين به حق محمد و آله: كه می‌گوييد، حضرت محمد9 چه حقي بر گردن خدا دارد؟ هيچی. هيچی! حضرت خاتم الانبياء9 در جنب خدا، صفر است، صفر، هرچه هست، به خدا است، همه عظمت‌هاي پيغمبر ما، به لطف خدا است و به بركت خدا است، و به عنايت خدا است. اگر خدا را منها كني، خاتم الانبياء9، هيچ، هيچ، صفر، صفر چه حقي بر رقم نه دارد. هيچ.

بله خداي متعال، تفضلا حقي قائل شده است، خدا خودش، لطف كرده است. ميگويد: من براي اين آقا اين حق را قائل شده‌ام، اين مقام را به او دادم لطفا و عنايتا.

حقوق پيغمبرها و اولياءالله بر خدا، به جعل خود خدا است، به فضل خود خدا است، به عنايت خود خدا است. ما هم همين‌طور، هيچ‌كس حقي بر خدا ندارد. پس استحقاق، بذاته، هيچ شیءی ندارد، استحقاق هم اگر باشد، به لطف خدا است، و به تحقيق حقي است كه خدا ميدهد.

این يك نكته بزرگي در معارف دين شما بود كه ناچار هستم تذكر بدهم و دادم.

بدبختي شما جوان‌ها این است كه يك مكتب اعتقادي صحيح نداريد. تعارف هم ندارد و بنده از هيچ‌كس هم نمی‌ترسم. كجا است مكتب اعتقادي شما؟ فرهنگ شما كه اصلا كاري به اعتقادات ندارد، اگر خراب‌كننده نباشد، آبادكننده نيست. غير فرهنگ، كدام مكتب درسی براي اصول اعتقادي، پير و جوانتان داريد تا اعتقادات خود را طبق معارف كتاب و سنت، مهذب، منظم، كلاسه شده، بياموزيد و بياموزانيد. كجا است؟ شما هستيد و منبرها، منبرها هم كه به لطف خداي متعال، آن‌قدر دامنهاش وسيع شده است كه يك لنگ آن، این طرف اروپا است و يك لنگ آن، آن‌طرف آمريكا است، آمريكا و اروپا، بين لنگ منبری‌ها رفته است. در آن هم تَقَوت می‌كنند.

منبرها، يا بافتني‌ها است يا از همين حرف‌ها كه پروفسور فلان چه گفت. من خودم منبری هستم و حق دارم كه برای رفقايم حرف بزنم. شما حق فضولی نداريد. شما حق نداريد این حرف‌ها را بزنيد، من می‌زنم، من ميگويم.

كدام منبر، ده روز بحث توحيد كرد كه جوان شما را از شبهات و اشكالات ماديت خلاص كند و از لغزشگاههاي فلسفه بشري بيرون بكشد و به معارف كتاب و سنت آشنا كند؟ كجا است؟ كدام مَدرس را علماي شما درست كردند براي شما، كه انحصار بدهند به تدريس علم دين و اصول دين، بطور كلاسيك؟ كه شما بعد از یک ماه بيرون بيائيد به صورت پهلوان و دانا كه بتوانيد ديگران را هم تربيت كنيد؟ كجا است؟

نداريد.

خدا به حق پيغمبر، عز و جلال روحانيين ما را بيشتر بفرمايد.

درس ميخوانند، از جامع‌المقدمات تا خارج كفايه و رسائل و مكاسب، اما يك مكتب اصول اعتقادي كه این جوان‌ها را با اعتقادات اسلام آشنا كند، ندارند. نه منبرها مكتب اعتقادي است و نه مَدرس‌ها، فرهنگ هم كه از همان اول یک خط قرمز بكش، كاري به دين ندارد.

من و الله، قسم شرعي دارم ميخورم، و الله خودم را ملزم مي‌بينم، اگر قبول كردم منبري را، كه خيلی هم ميل به منبر ندارم، تقريبا ترك كرده‌ام، حالا این يكي را هم استثناءا، و الا همه جا را رد كردم.

اگر منبر بروم، واجب ميدانم بر خودم كه بحث اعتقادي بكنم، وظيفه لازمه شرعي بنده است. بنده هم ميتوانستم چهار تا قصه بگويم، هفت، هشت تا شعر بخوانم، سه، چهار، پنج پرده عرفان به شما

تحویل بدهم، به ذوق و شوق، شما را بیاورم، فردا اینجا شلوغ بشود، اینها را بلد هستم. ولی جواب خدا را روز قیامت چه بدهم!

فیض خدا، محدود در استعداد ذاتي اشیاء نیست، فیض خدا، پیش از استعداد ذاتي و بیش از استعداد ذاتی است.

آخوند ملامحمد میگوید:

فیض حق را قابلیت شرط نیست

قابلیت و استعداد را هم، خود خدا میدهد.

خلاصه کلام، علم، ذاتي ماده نیست، قدرت، ذاتي ماده نیست، غنا، عزت، عظمت، لطافت، جمال، جلال، عظمت، کلیه این کمالات، هیچکدام ذاتي ماده نیست. ماده، يك موجود لخت عور، سر و پا برهنهاي است که از خارج لباس عزت را به او ميپوشانند، لباس فضیلت را، لباس علم و دانایي را، لباس قدرت و توانایي را، و سایر کمالات را.

چه کسي ميپوشاند؟ کسیکه معدن همه این کمالات است. و چون این کمالات بيپایان است، حد و عَد و حصر ندارد، معدن این کمالات باید بيپایان باشد و آن منبع کمالی که بیپایان در کمالات است، همان خدایي است که ما مسلمانها داریم میگوییم، خدایي است که ما شیعه میگوئیم. خداي زرتشتيها نیست، خداي برهمنيها نیست، خداي یهوديها نیست، خداي نصرانيها نیست، خداي سنيها هم نیست.

سنيها، خداي آنها با خداي ما فرق میکند. يك عده ایشان که شبهاي جمعه خدا را به صورت يك خوشصورتی، سوار بر الاغ میآورند به مسجدهاي خود و لذا سابقها عدهاي پشت بام مسجدها میرفتند و یونجه و جو و اینها را میریختند تا وقتي خدا پائین میآید، خر او گرسنه نماند!

آن احمق نفهمیده که خدا خر ندارد! خر خدا، همین احمق است!

آن خدایي که شیعه اثني عشریه میگوید بر طبق متن قرآن و فرمایشات پیغمبر و اوصیا به حقش، که اول آنها علي7 و آخر آنها حضرت مهدی7 است.

من خوشحال شدم از روح محبت و ولایتي که در این چند نفر جلوی منبر دیدم، که تا اسم حضرت مهدي7 را بردم صلوات فرستادند. معلوم شد که پیوند قلبی شما را تکان داد.

ان‌شاءالله همه شما پیوند ولاء و محبتتان به حضرت بقیه‌الله محکم است، از آن ساقه مجلس تا این قلب منبر، یمین و یسار مجلس، وسط مجلس، همه جانانه و جوانانه، مفت هم نه، بنده ثمنش را میدهم، به هر درجه که شما صلوات را خوب بفرستید، يك شعر خوب بنده در مقابلش تحویل میدهم.

مهدی مظفر، امام عصر　　　امید امم، شاه انس و جان

در مسند حکم و سریر امر　　　هم با خدا، هم خدایگان

در حکم وی، این چرخ گِرد گرد　　　چون گوی که در حکم سولجان

سولجان، چوگان را می‌گویند، سابق، چوگان بازي میکردند مثل فوتبال حالا. فوتبال حالا با پا میزنند، آن‌ها يك گوي را میانداختند و با چوب میزدند.

میگوید: چرغ در فرمان او، مانند گوي میماند که در چوگان قرار گرفته است.

در حکم وی، این چرخ گِرد گرد　　　چون گوی که در حکم سولجان

برگردم.

خدایي که قرآن و خاتم پیغمبران و دوازه نفر جانشینان به حقش را معرفي میکند، یکي از شئون کمالي او، آن بود که امروز اشاره کردم که همه چیز به مشیت او است. چرا دیروز بنده را به دنیا آورد؟ پنجاه سال دیگر چرا نیاورد؟

زیرا دلش خواست.

چرا من را از مشهد بوجود آورد، آن آقا را از تهران بیرون آورد؟

زیرا دلش خواست.

چرا بنده را چاق و فربه و شنوا و بینا به دنیا آورد، آن دیگري را لاغر و سوسک و سیاه و معیوب؟

زیرا دلش خواست.

فضولي موقوف!

دلش خواسته به این یکي ثروت هنگفت بدهد و به آن یکي به قدر زندگي‌اش بدهد، دلش خواست. (یختص برحمته من یشاء، ذلك فضل الله یوًتیه من یشاء) [11] . البته کارهاي خدا بي‌حکمت نیست،

اما حكمتش را بنده چه ميدانم؟ حكمت كار را هم خود خدا ميداند و زيادي فضل بر يكي، ظلم بر ديگري نيست، اين اشتباه نشود.

من دو تا پسر دارم، بنده دلم ميخواهد یکی را نو نوا نگه بدارم، روزی هم دو تومان پول به او بدهم. یکی دیگر را دلم می‌خواهد نو نوا نگه بدارم، روزی ده تومان بدهم.

زيادي فضل بر يكي، ظلم بر اين يكي نيست، ملتفت باشيد، چون گاهي هم اين شبهه‌ها را ميكنند.

نه، ظلم وقتي است كه حق اين را پايمال كنم، حق اين را زير پاي او بياندازم، اما اگر اين را به حقش رساندم، بچه‌ام است، به او لباس دادم، كتاب، دفتر، دوچرخه، همه چيز، برای او تهيه می‌كنم، روزی هم پنج تومان ميدهم توي جيبش بگذارد، آن بچه ديگر را دلم ميخواهم روزی ده تومان بدهم.

اگر عاقل هستم يك مصلحتی هم دارم، اگر هم عقل ندارم، بی‌مصلحت كار ميكنم كه خوب هيچی!

اين ده تومان دادن به او، ظلم به اين يكي نيست، زيادي تفضل است بر او.

خدا ظلم بر احدي نميكند، به يكي تفضل ميكند، به يكي زيادتر تفضل ميكند، يكي را ملا ميكند آن ديگري را ملاتر، يكي را دارا ميكند، ديگري را داراتر، صحبت سر آن تری است. تری كه خدا می‌كند ستم بر آن خشک نيست.

خداي متعال به فضل و كرمش، دلش ميخواهد به اين، آن را بدهد و به آن، اين را بدهد، دلش ميخواهد به او كم بدهد، به او زياد بدهد.

زياد به او ميدهد، بدون يك جهت ظاهري، تا تو هم طمع پيدا كنی كه بگويي: اي خدايي كه به او بی‌جهت دادي، به من هم بی‌جهت بده، در اميدت باز شود.

استادی داشتم، خدايش رحمت كند، معارف كتاب و سنت را به ما تلقين ميكرد و خودش هم مرد عجيبي بود، مانند «محمدبن مسلم» و «زراره بن اعين» و «ابابصير»، اصحاب امام صادق7 و باقر7 من او را از اصحاب امام زمان7 ميدانم، سمتش نسبت به حضرت بقيه الله7، سمت «محمد بن مسلم» است و «زراره ابن اعين» بود به امام باقر7 و صادق7، مرد عجيبي بود.

ميگفت: بخواهيد، يا الله، زود.

بخواه.

بگو: اي كسي‌كه دستت باز است، محدود به هيچ حدي نيستي، محصور به هيچ حصاری نيستي، (بل يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء) [12] دستت باز است، همين الان بده!

هيچ شرطی هم ندارد، شرطش فقط خواست تو است، بخواه و بده، پول بده، من را ثروتمند کن، به من زن بده، علم بده، هرچه دل تو می‌خواهد. بگو: يا الله، تو که محدود به حدي نيستي، تو که محصور در حصاری نيستي، دستت باز است، دل خواهت است، بخواه و بده.

درب اميدواري شما را باز ميكند.

و اگر رفتی، پيغمبر فرمودند: «من طلب شيئا وجد وجد» [13] «من قرع بابا و لجّ ولج» [14]

گفت پيغمبر كه چون كوبي دري عاقبت آيد برون زآن در سري

به جان عزيز خودم، شصت سال است يك مطلبي را از خدا ميخواهم، نداده است، رها نكرده‌ام و نخواهم كرد. ولو آن نفس آخر من هم باشد، بايد بگيرم. بايد بخواهم و گدائي كنم و مشيتش تعلق بگيرد، هيچ شرط ديگري هم ندارد. محصور به حصاري نيست كه من ببينم آن حصار موجود نيست و مايوس بشوم. محدود به حدي نيست تا در نبود آن حد، من مايوس بشوم. نه، ياس ندارد، شما هم بايد همين‌طور باشيد.

با اين وضع، نظم عالم درست در ميآيد، اين علم‌ها، اين كمال‌ها، از ماوراء طبيعت و ماده، از يك معدن مسلط مصيطر غيرمتناهي بي‌اندازه‌ای، طبق خواست خودش، داده ميشود.

چرا بنده را در اين قرن به دنيا آورده است؟ جد اعلاي من را در قرن قبل، در بيرجند و قائن به عمل آورده است؟ جد اعلای من بيرجندی است و در يکی از دهات اطراف بيرجند بود. اعلم العلماء بود. چرا او را در صد سال پيش به دنيا آورده و من را حالا؟ زيرا دلش خواسته است. هيچ علت ندارد، علت، مشيت خودش است، خواست خودش است. مختار است، آزاد است، حُر است، دستش باز است، محصور به هيچ حسابي و محدود به هيچ حدي نيست. مشيتش تعلق گرفت جد من را صد سال پيش آورد، من را حالا آورد. چرا به من اين قدر پول داده است؟ به آن حاج آقا گردن كلفت، كه خدا گردنش را بشكند، ميليادرش كرده است. نه زكات می‌دهد، نه سهم امام می‌دهد! چرا او را خر پولش كرده است، اين آقا را بی‌پولش كرده است، دلش خواسته است.

همه‌اش مشيت او است. روي اين، تمام حقايق اين عالم، انضباط علمي حسابي پيدا ميكند. لذا مادي در همه سئوالات، گرفتار است و الهي، در همه سئوالات، پاسخ صحيح دارد.

فعلا بس است، يک بيان ديگري دارم، آن به عهده فردا ان‌شاءالله. آقازادهها تشريف بياورند، آن بيان علمي و دقيق است و خيلي شريف است، اگر آن را هم درک كنيد با بزرگترين مادي دنيا كه

روبرو شوید، او را میکوبید، با بزرگترین استاد مادیت دنیا که مناظره و احتجاج کنید، او را میکوبید، آن به عهده فردا شب.

خدایا، به ذات مقدست، همه ما را به معارف خودت، عارف بفرما.

همه ما را پیرو قرآن و آورنده قرآن و نگهبانان قرآن، از امیر مومنان7 تا امام زمان7، ما را در علم و عمل، پیرو آن‌ها بفرما.

دو شبانه روز بود، خواهر برادر خود را ندیده بود، از بعد از ظهر عاشورا که امام حسین7 با یک حال عجیبی در خیمه‌ها آمدند!

عیب ندارد، می‌گویم شاید دل‌ها بشکند.

حضرت امام حسین7 در بعد از ظهر عاشورا، طرف عصر که خود ایشان جنگ می‌کردند، قدری جنگ طولانی شد و خسته شدند، خیلی خسته شدند، گوشه میدان آمدند که خستگی بگیرند، یکی از آن لامذهب‌های حرامزاده خدانشناس، نطفه‌های حیض، نطف‌های زنا، فهمید که امام حسین7 ضعف دارد، خسته است، حال دفاع ندارد و کنار رفته است تا رفع خستگی کند. این موضوع را فهمید و سر اسب را به طرف امام حسین7 گرداند، اسب را به پرش انداخت، به نزدیک امام حسین7 که رسید، اول دهان نجس خود را باز کرد و تا توانست ناسزا به سیدالشهداء7 گفت. عبارت خود امام حسین7 این است که «شتمنی»، فرمودند: تا توانست به من فحش داد!

ای بی‌شرف مردم! ای بی‌وجدان مردم! ای اراذل مردم! ای بی‌پدر و مادر مردم! آخر پدرسوخته! فحش دیگر چرا می‌دهی؟ فرمودند: «شتمنی و ضرب علی راسی».

عصر که شد، او به امام حسین7 فحش داد، و بعد با همان حمله شمشیر را به سر سیدالشهداء7 زد.

عمامه و کلاه را پاره کرد، سر ضربت دید و خون به صورت امام حسین7 ریخت.

خون‌ها را از جلوی چشم‌هایش پاک کرد، خون می‌آمد و باید ببندد!

آهسته آهسته به پشت خیمه‌ها آمد.

یا اختاه،

نمی‌خواهد که بچه‌هایش او را به این حالت ببینند.

خواهرش زینب3 را صدا زد.

خواهرم زینب3.

بی‌بی زینب خاتون3 تشریف آوردند، تا نگاه کرد یک منظره عجیبی دید!

دید خون‌ها روی ریش حضرت ریخته است، ریش و ابرو پر از خون شده است.

دارد می‌بیند، این چه وضعیتی است!

فرمودند: گوشه میدان ایستاده بودم، خیلی خسته شده بودم، «مالک بن یسر» آمد، «شتمنی و ضرب علی راسی» قدری فحش به من داد و بعد من را زد.

خواهر یک دستمالی بیاور!

بی‌بی زینب3 دوید و دستمالی را آورد، آقا پیاده شد،

وا ویلاه،

خیلی‌های شما به گریه آمدید، من می‌خواهم ان‌شاءالله همه شما گریان شوید، همه اشک‌آلود شوید.

خواهر نزدیک آمد، دیگر از این نزدیک‌تر در هیچ ساعتی زینب3 با برادرش نشده بود، جلو آمد، دستمال آورد و بالای سر انداخت، محکم بست، همین‌طوری که می‌بست نگاه کرد و دید که خون از ریش برادر قطره قطره می‌چکد.

ای وای، وای.

آماده شده‌اید که بگویم؟ ناله شما بلند شود.

من به اشک شما تنها قانع نیستم، اشک و ناله و صیحه و ندبه و همه و همه،

فردای آن روز، کنار بدن، گفت: «بابی من شیبته ؟؟؟ 1:03:40»

خواهر قربانت برود، ای حسین7، دیروز دیدم که خون از ریش تو قطره قطره می‌چکید،

الحمدلله به حال آمدید.

خیر و برکت در آن مجلسی است که بر امام حسین7 اشک بریزد، رحمت خدا نازل می‌شود بر آن مجلسی که برای امام حسین7 ناله بکشد، ندبه کند، امید است خیرات و برکات الهی شامل شما شده باشد و بیشتر شود.

یک روز بعد دیگر خود سر را دید.

حالا وقتی است که دست و سر شما کاملا کمک کند.

دو روز بعد از عاشورا چشمش به سر افتاد که بالای نیزه بود.

ای وای، وای.

آن ریش غرق به خون، آن ریشی که با خاکسترها مخلط شده است.

وای.

دیگر نتوانست طاقت بیاورد، در این‌جا سر را عقب برد، چنان به چوب محمل!

«؟؟؟ 1:05:50جبینها بمقدم المحمل»

بحق مولانا و سیدنا الحسین المظلوم و باخته المظلومه

با چشمان گریان

ده نوبت

یا الله

خدایا به آن سینه سوزان دختر امیرالمومنین7، به آن چشمان گریان دختر امیرالمومنین7، به آن سر بریده پسر امیرالمومنین7، همین ساعت امر ظهور امام زمان7 را اصلاح بفرما.

دیده‌های گریان ما را به جمال ادیب ؟؟؟ 1:06:50 المثال آن حضرت خندان فرما.

دل‌های شکسته ما را به ظهور آن حضرت، خرسند فرما.

قلب ما را از مهر و ولای ال محمد:، سیما امام زمان7 مملو و سرشار بدار.

قلب مقدس حضرت بقیه الله7 را از ما خشنود گردان.

ما را در سایه ولایتش، از هر خطا و اشتباه و هر خطر و صدمه حفظ بفرما.

مشکلات ما را سهل و آسان گردان.

گرفتاری‌های ما را برطرف فرما.

گرفتاران بی‌گناه ما را خلاص فرما.

بیماران ما را شفا بده.

دین مدیونین ما را ادا بفرما.

مطالبات خودت را از ما، به ما ببخش.

ذوی الحقوق گذشته ما را رحمت فرما.

ذوی الحقوق زنده ما را، طول عمر، توفیق کامل عطا بفرما.

برادران مسلمان ما، در هر نقطه روی زمین که هستند، از شر کفار و ضر اشرار، سیما یهود و نصاری حفظ فرما.

گویندگان کلمتین شهادتین را معزز و معظم و در عز و رفاه و در امن و امان نگه بدار.

آقایان محترمین که شرف حضور دارند، غیر از آنچه که عرض کرده‌ام، هر حاجت شرعی دیگری دارند روا بفرما.

بالنبی و آله و عجل فرج مولانا صاحب الزمان.